

سخنی در سماع

حسین شریعت زاده

این دو (رقص و موسیقی) بلند است که هر کسی که دچار واسیر نفس شوم بدسگال است و مست هوس هاس خود، حق ندارد در این حیظه وارد شود و در واقع برای چنین شخصی حرام است؛ نه این که موسیقی و رقص، فی نفسه حرام باشد. خیر، برای کسی که هیچ از فلسفه ی وجودی این دو خبر ندارد حرام است. برای کسی که مست خودیت و اتانیت است، حرام است. کسی که در چاه کشفات هواپرستی گرفتار است، نمی تواند و حق ندارد به مرحله ی ملکوتی این دو، حتی نظر کند، چه برسد که نزدیک شود. بر این مبنا، تذکر این نکته لازم و ضروری است که ما در اینجا به هیچ عنوان کاری به حکم فقها در این مورد نداریم، بلکه به ریشه یابی موضوع پرداخته و همان طور که گفتیم، احکام شرعیه ی علماء در مورد این موضوع هم برخاسته از این دلیل است و معتقدیم که این مطالب به باور هر شخص منصف و مطلق می نشیند.

در بحث عرفانی این موضوع، دو چیز مد نظر گرفته می شود: ۱- محرم و نامحرم ۲- مست و هشیار. لذا کسی را توانایی ورود به این قلعه می باشد که اولاً محرم بوده و ثانیاً مست هست و نیست نباشد.

نامحرم کیست؟

در قاموسنامه ی عشاق، نامحرم به کسی اطلاق می شود که وارد به حرم امن یار نشده باشد (هم ظاهری و هم باطنی).

در حکم ظاهری، چون شخص هم از لحاظ فکری و قلبی و هم از لحاظ فیزیکی، نسبتی با محیط پیدا نکرده، در واقع بیگانه محسوب می گردد؛ به آن گونه که هم بیگانه می بیند و هم بیگانه می شنود و هم بیگانه فکر می کند. این شخص نامحرم به حساب می آید، یعنی او کسی است که هیچ سنخیتی با محیط ندارد، بر این مبنا هم دیدن و هم رقصیدن برای او در

قبل از ورود به شرح مطلب، توجه به یک نکته، بسیار ضروری به نظر می رسد و آن این که اصولاً حکم محرّمات در اسلام، فقط برای دو نفر وضع شده است و این حکم نه تنها در محرّمات، بلکه در واجبات نیز وارد است.

اصل مطلب این است که چون رقص و سماع که همان حرکت و چرخش موزون است، فرزند ریاضی ست و از طرفی بر اعداد، حکمی بار نمی شود، لذا حکم بر حلیت یا حرمت رقص یا موسیقی، از اصل غلط است. مثلاً عدد ۲۰ نه حلال است و نه حرام، اما اگر بر روی ۲۰ خمره ی شراب آب انگوری حمل شود، آن گاه آشامیدن و خوردن شراب های هر کدام از این خمره ها حرام است، ولی اگر عدد ۲۰ را بر ۲۰ بیمارستان یا مدرسه حمل کنیم، می گوئیم استفاده از این ۲۰ بیمارستان مانعی ندارد. پس معلوم شد که بر عدد ۲۰ و کلاً اعداد، حکمی بار نمی شود. بر این مبنا، سماع و رقص که یک عمل فیزیکی ریاضی است، به خودی خود نه حلال است و نه حرام؛ بستگی دارد که بر چه حمل می شود و چه کسی می بیند، می رقصد و یا موسیقی می نوازد. به طور کلی این جا، بحث بر سر رقص و ... نیست، که بر سر «قلب سالم و بیمار» است که اگر قلبی بیمار بود، همه چیز، حتی واجبات هم بر او حرام می گردد: «و لا تقربوا الصلوة و انتم سُکّاری» (قرآن مجید)، زمانی که مست و بی هوش هستید، نماز نخوانید. و اگر قلبی سالم بود، همه چیز بر او حلال است: «اَلَا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (قرآن مجید)، مگر آن کس که قلب سالمی نزد خدای خودش حاضر سازد؛ چرا که صاحب قلب سالم و دور از آلودگی های نفسی و دنیایی به هیچ عنوان نه بد می بیند و نه بد می شنود:

«منم که شهرو ی شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن»

پس مشکل در «محمول به» است، نه «محمول

علیه»؛ برخلاف آن چه معمول و مشهور است:

چون که معمول به نبود لَدَیْهِ

نیست ممکن بود معمول علیه

و اگر می بینیم علماء دین رقص را در اکثر موارد و مواقع حرام کرده اند، به خاطر زشتی و پلیدی عمل نیست، که بر عکس، آن قدر مقام و مرتبه ی آسمانی



پس کسی که بیدار و هشیار نیست و خواب غفلت دنیا و نفس و جوانی و ... او را در خود فرو برده است، اگرچه در حال هوشیاری «محرم» باشد، لکن در حال مدهوشی، نه تنها رقص که بسیاری از واجبات از او ساقط و بر او حرام می گردد.

شاید بعضی خیال کنند که این مستی بی خودی، منبعث از مشروبات الکلی است. مستی مشروبات، پس از مدت کوتاهی از انسان دور می شود، اما آن مستی که هیچ وقت از انسان مست دور نمی شود، «مستی دلخوشی به موقعیت هاست». حال این موقعیت، ثروت، مقام، عمر و یا حتی تقوی و زهد و عبادت نیز می تواند باشد. او در این جا دیگر به اندازه ای که می فهمد، تکلیف دارد، نه بیشتر و این دیگر الفت و عشق نیست که زحمت است و دیگر هیچ.

رقص نزد عاشق سرالست

در کیش عاشق عهدالست و حافظ سر، نه تنها رقص حرام نیست، بلکه با توجه به این که تنها او «محرم خلوتی اسرار» است و رند و نظرباز، زندگی او بدون رقص یعنی هیچ. حال می بینیم عشاق دلسوخته چه می فرمایند:

«رقص یعنی چرخش و گردش موزون و حساب شده گرد یک محور و موقعیت مشخص»

و اکنون اگر رقص زمین به دور خود و خورشید و رقص و چرخش ماه به دور زمین و منظومه ی شمسی و کهکشان و کیهان، همه به دور هم نبود، اگر رقص کواکب به گرد کاینات نبود، اگر رقص ذرات و اتم های هر موجود نبود، مگر زندگی و حیات به این زیبایی تداوم می یافت. اصلاً زندگی یعنی حرکت و سکون یعنی مرگ. مگر رقص شاخ و برگ های درختان، رقص بید سرمست مجنون به دست باد، رقص گل و سبزه در کنار جویباران، رقص موج دریاها و اقیانوس ها، رقص و چرخش خون در بدن انسان و رقص پرنده گان در فضا و هوا، رقص ماهیان و آبزیان در دریاها، رقص جلبک ها در اعماق اقیانوس ها، رقص باد و چرخش و گرداب و گردباد آن در میادین زمین و کلیه ی حرکات موزون موجودات جامد، مایع و گاز، در داخل کره ی زمین و پیچش هاگ ها و دانه ها و ریشه ها و کاسبرگ ها و ساقه های گیاهان، برای خروج از لایه های زمین،

هر حال حرام است، چرا که درواقع به گفته ی ملای رومی، این رقص مرگ و رؤیت موبه موسست:

موبه موبیند ز صرفه حرص انس

رقص بی مقصود دارد همچو خرس

موبه موبیند ز حرص خود بشر

رقص خالی ز خیر و پر ز شر

بنابراین رقصنده و بیننده، هم با فلسفه ی وجودی رقص و هم با یکدیگر نامحرمند، چرا که آن را وسیله ی هوسبازی و شر در خود قرار داده اند.

حرمت از جنبه ی باطنی که درواقع اصل بر فرع است، بی اطلاعی و ناباوری و جدل بر فلسفه و ریشه ی وجودی رقص و پایکوبی است؛ لذا هر کس که کوچک ترین اطلاع قلبی از ریشه ی معنوی و الهی رقص و ... ندارد، برایش حرام است، چون ناشناخته به وادی ای وارد شده است که قطعاً سقوط در ورطه ی هلاکت و نیستی را به دنبال دارد و باز به تعبیر دیگر، آن کس که علل دست افشانی و پایکوبی را درک و فهم نمی کند نباید به این جرگه وارد شود و این اسرار عشق است:

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بعیرد در جهل و خودپرستی

مست کیست؟

آن چه در قاموس عشاق، درباره ی مست آمده، درواقع او کسی است که بی هوش از خودیت و شیدای نفس و مقام و جاه و قدرت و در یک کلمه دنیا و آخرت است. به تعبیر دیگر، مست کسی است که همه چیز، حتی خدا و بهشت و نعیم را برای «خود» می خواهد و اگر عبادت و زهدی می ورزد، برای کسب ثواب و جنات و بهشت برای «خود» است. پس کسی که می گوید «من عبادت می کنم» یا «من نماز می خوانم» و ... خدا «مرا» دوست دارد، او هنوز گرفتار است و مست نفس و هستی! چنین شخصی هم حق ندارد به حیظه ی موضوع وارد شود.

و ایراد گرفته و نکوهشش می کنند و او در جواب
می گوید:

این رقص و سماع ما مجازی نبود

این وجد که می کنیم بازی نبود

با بی خبران بگو که ای بی خردان

بی هوده سخن به این درازی نبود

(علاءالدوله سمنانی)

و این عاشق است که با رقص و دست افشانی

خود، دری از غیب، به واردات قلب گشوده و سر و

دست بر کاینات می فشاند:

ندانم که شوریده حالان مست

چرا برفشانند در رقص دست

گشاید در از غیب بر واردات

فشاند سر و دست بر کاینات

(سعدی)

چرخش اتم های هر شیء و بالاخره رقص همه ی
کاینات را نمی بینیم و با آنها زندگی نمی کنیم؟! اصلاً
مگر زندگی و حیات ما مرهون این همه حرکت و
چرخش نیست؟! آیا همه ی اینها حرام است؟ یا نه
تنها رقص تجلیات جمال الهی، آن آراستگان به گوهر
حوّا، آن تکمیل کنندگان مردان، یعنی زنان حرام
است؟ آری برای هر «نامحرم مست کور» حرام
است، نه برای عاشقی که هر صبح، خورشید و
آسمان و ماه و باد و درخت و همه چیز برای او طنّازی
و رقاصی دارد و زمانی که او رقص کاینات را با چشم
دل می بیند، به وجد آمده و خود نیز همراه آنان به
رقص و دست افشانی می پردازد، اینجاست که:

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست

مذهب او خاص وجه کبریاست

اما می بینیم که بی خردان و نظرتنگان به او خرده



و اگر انسان - مثل همه ی موجودات - رقص هم می کند، باید حلال باشد که به واسطه ی آن دنیا و همه ی آرزوها را زیر پا قرار داده و دست به سوی آخرت دراز کند:

رقص حلال بایدت سنت پساك عارفان

دنیا به زیر پای نه، دست به آخرت نشان
و در این جااست که عاشق محبوب، در رقص،
هر چه که غیر از اوست، به زیر پا کوبیده و همه چیز،
حتی خودش را لگدکوب می کند، چرا که می داند
شرط وقوع سماع واقعی چنین است:
به زیر پای بکوبیم هر چه غیر وی است

چرا که شرط چنین شد در امتحان سماع
(مولوی)

و این دل عاشق است که به امید وفای یار زنده
می شود و از سماع و استماع کلام دوست، جان به
رقص می آید:

دل زنده می شود به امید وفای یار

جان رقص می کند ز سماع کلام دوست
(مولوی)

آری انسان آن گاه که از دست خود آزاد شد،
عاشق تجلیات حضرت دوست گشته و دست افشانی
می کند و آن گاه که از نقص خود دور شد، به وجود
آمده و می رقصد:

چون رهند از دست خود دستی زنده

چون جهند از نقص خود رقصی کنند
(مولوی)

و یا به فرموده ی حافظ سرالست:

حلال است رقصی که بر یاد اوست

که هر آستینش جانی در اوست

(سعدی)

و سماع و رقص که در آن ذکر معشوق و طلب و
استغنا و توحید حرف اول را می زند و بر وجود و
سرور و قلب افزوده و شادی و سرور را باعث شده و
نازل می کند؛ این سماع و رقص، بر عابد و زاهد و
عالم حرام است و بر عاشق معشوق ازلی و ابدی
واجب عینی، چرا که:

عابد در دست خود مهر و تسبیح و سجاده
داشته، زاهد ریایی مراقب و پاسبان نفس و مراقب
دیگران بود و عالم در دست خود کتاب و دفتر دارد؛
لکن عاشق، نه تنها هیچ در دست ندارد، بلکه دل را
نیز به دلیر جان سپرده است. حال که دستش خالی
است و فارغ از بود و نبود و هست و نیست، چرا در
سماع جانان نباشد و نرقصد! و از طرفی، عابد پایش
به فرش و مدام به عبارت ظاهری و صوری، چرا که
نمی داند خدای او «عبودیت می خواهد نه عبادت». و
زاهد عمری ست که پایش بر تمنیات دنیوی و هنوز در
حال خودسازی و تا آخر عمر، در کانال شریعت سیر
کرده و زمانی برای طریقت و وصل به حقیقت ندارد.
و عالم نیز پایش بر فرش و کرسی درس مدرسه و
مشغول قیل و قال و دور از «حال» و بر سکوی منبر
و عظ و خطابه ثابت است و نمی توانند چنین باشند.
اما عاشق پایش به عرش است و در اصل برای او پای
که به جایی برود، تمام حرکات او با «قلب» است، نه
پای و از طرفی همه ی دنیا و حتی تمنیات آخرتی را

- رقص یعنی چرخش و گردش موزون و حساب شده کرد یک محور و موقعیت مشخص -

زیر پا نهاده است، چرا آنها را لگد نکرده و پایکوبی
ننماید و اینها همه کرشمه های اوست و عاشق بیدل و
بی اختیار:

حلقه ای بر گسردنم افکنده دوست

می کشد هر جا که خاطرخواه اوست

و بالاخره ای عزیز! در انتها باید گفت:

سخن عشق نه آن است که آید به زبان

ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت

چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کان که شد گشته ی او نیک سرانجام افتاد

و یا به فرموده ی آن شوریده دل الهی، طاعت

بدون وجد و عشق، مقبول درگاه خداوند نیست:

طاعت که بی رقص و وجد و عشق است

مقبول درگاه کبریا نیست

(محمی الدین الهی قمشه ای)

و اصلاً هر رقصی که به یاد حضرت دوست

است، حلال است و گاه برای دوام وصل و جلوه ی

حضور واجب: